

## مروری بر مسئله مرگ و جهان پس از مرگ در شاهنامه

دکتر سید محمود طباطبائی اردکانی

از آغاز خلقت همواره این سؤال مطرح بوده است که: مرگ چیست و مردن چگونه انجام می‌گیرد؟ این موضوع سبب تهییج احساسات افرادی با عواطف و شیوه‌های گوناگون زندگی شده است. علی‌رغم این همه رغبت، واقعیت آن است که: برای ما بسیار مشکل است که در مورد مرگ صحبت کنیم. علت آن دو چیز است: یکی از این دو علت، صرفاً روانشناختی و فرهنگی است و مسأله مرگ از مسایل ناگفتنی به شمار می‌رود، زیرا احساس می‌کنیم که شاید روبه‌رو شدن با مرگ به هر طریق - حتی به گونه‌ای غیر مستقیم - به طور نیمه‌آگاه، ما را با دورنمای مرگ خود ما روبرو می‌سازد و وقوع آن را نزدیکتر می‌کند. رو در رو گشتن با یک جسد، کنایه‌ای از فناپذیری خود ما را تلقین می‌کند و نوعی بی‌آرامی در ما به وجود می‌آورد. صحبت درباره مرگ باعث پذیرش ذهنی آن می‌شود و آن را به طریقی به انسان نزدیکتر می‌کند و به عنوان سرنوشت محتوم بشر رو در روی ما قرار می‌دهد. بنابراین برای رهایی از این هراس روانی تصمیم می‌گیریم که تا آن جا که ممکن است از صحبت کردن، درباره این موضوع خودداری کنیم.

علت دوم، پیچیدگی مرگ و مشکل بودن بحث در آن است؛ مادر بیشتر موارد کلماتی برای اشیاء به کار می‌بریم، که از طریق حواس موجودیت آن را تجربه کرده‌ایم، ولی درباره مرگ چنین نیست، زیرا حاضر نیستیم حتی درباره آن فکر کنیم. اگر بخواهیم درباره مرگ صحبت کنیم، بایستی از بروز مسایل ناگفتنی اجتماعی و پیچیدگیهای ژرف زبانی که ناشی از بی‌تجربگی در این مورد است جلوگیری کنیم. ما در تجربه خود، مرگ را با چیزهایی دلپسندتر مقایسه می‌کنیم، چیزهایی که با آن آشنا هستیم.

مردن شبیه خوابیدن است:

شاید رایجترین تمثیل از این نوع، مقایسه بین مرگ و خواب است. ما گاه می‌گوییم: «مردن شبیه خوابیدن است!» این تصویر ذهنی اغلب در سخن گفتن و در افکار و زبان روزمره ما و همچنین در کتابهای ادبی و فرهنگهای زبانهای مختلف بیان شده است:

هو مر در کتاب «ایلیاد» خواب را «خواهر مرگ» می‌نامد.<sup>۱</sup> و افلاطون در مناظره ادبی خود موسوم به مناظرات کلمات زیر را از زبان آموزگار خود، سقراط - که توسط قضات آتنی محکوم به مرگ شده بود - به رشته تحریر کشیده است:

«حال، اگرچه مرگ، تنها خوابی بدون رؤیاست، ولی بایستی غیمتی شگفت آور باشد...»<sup>۲</sup>  
 بعضی دیگر گفته‌اند: «مردن شبیه فراموش کردن است.»<sup>۳</sup>

به هر حال، هر چقدر هم تمثیلهای «خوابیدن» و «فراموشی» به طور گسترده به کار روند، برای ما کافی نخواهند بود. هر یک از این موارد راه متفاوتی برای اعلام یک مطلب خاص است و در هر صورت باید پذیرفت که مرگ، تنها از بین رفتن جاویدان تجربه آگاهانه است. پس اگر وضع بدین منوال باشد مرگ واقعاً دارای هیچ یک از صفات دلپسند «خوابیدن» و «فراموش کردن» نیست. خوابیدن تجربه‌ای دلپسند و مثبت است، زیرا در پی آن بیداری وجود دارد. خواب راحت شبانه، بیداری پس از خواب را دلپسندتر و سودمندتر می‌کند. اگر بیداری پس از خوابیدن وجود نداشته باشد، از خوابیدن ما سودی حاصل نمی‌شود!

در تحلیل مطالب یاد شده، باید گفت:

نه تمثیل قادر است آرامشی واقعی برای ما ایجاد کند و نه امید رویارویی با مرگ...

این اندیشه که کسی بتواند به اقلیم وجودی دیگری، پس از مرگ فیزیکی گذر کند، یکی از محترمترین عقاید انسان است. در ترکیه گورستانی پیدا شده که مورد استفاده انسان «نئاندرتال» که قریب صد هزار سال قبل زندگی می‌کرده، بوده است. در این گورستان، نقشهای سنگواره‌ای موجود، باستان‌شناسان را قادر ساخت تا پی ببرند که آدمیان باستان، مردگان خویش را در تابوتی از گل دفن می‌کرده‌اند. این امر نشانه آن است که: «آنها برای مرگ جشن می‌گرفته‌اند و مرگ را نوعی مرحله برزخی میان این دنیا و جهان دیگر می‌دانسته‌اند. در واقع گورهایی که در تمام جهان، از زمان پیش باقی مانده است، خود دال بر عقیده بقای انسان، پس از مرگ جسمی است.

کوتاه سخن این که: ما با دو پاسخ مغایر با پرستش اولیه خود، در مورد «طبیعت مرگ» روبه‌رو هستیم، که هر دو از دوره باستان سرچشمه گرفته و تا به امروز ادامه داشته است و ما در این جا به نقل دو مورد از آنها اکتفا می‌کنیم:

۱. مرگ نابودی خودآگاهی است.

۲. مرگ گذر جان یا ذهن به بعد دیگری از واقعیت است.<sup>۳</sup>

حال کدام یک از این نظرها درست است، ما را به آن کاری نیست. در این گزارش، بیشتر قصد من بررسی مرگ و مسایل پس از آن، در شاهنامه است که بخشی از آن مبتنی بر باورهای اسلامی است.

بنابراین بجا خواهد بود که مروری کوتاه بر این مسئله از دیدگاه اسلام داشته باشیم:

یکی از اصول جهان بینی اسلامی که از ارکان اعتقادی است، اصل ایمان به زندگی جاوید و حیات

اخروی است. ایمان به آخرت شرط مسلمانی است؛ یعنی اگر کسی آن را از دست بدهد و راه انکار در پیش گیرد از زمره مسلمانان خارج شده است. پیامبران الهی - بدون استثنا - پس از اصلی توحید، مهمترین اصلی را که به مردم متذکر شده‌اند و ایمان بدان را از مردم خواسته‌اند، همین اصل است که در اصطلاح متکلمان اسلامی «اصل معاد» خوانده می‌شود.

در قرآن کریم به صدها آیه برمی‌خوریم که به نحوی درباره عالم پس از مرگ و روز قیامت و کیفیت حشر و نشر و میزان و ضبط اعمال و بهشت و دوزخ و سایر مسایل آن بحث کرده است. و در ۱۲ آیه پس از ایمان به خدا، از ایمان به روز آخرت یاد کرده است. با توجه به آن آیات، حیات انسان مجموعاً به دو دوره تقسیم می‌شود و هر دوره را به عنوان «یک روز» باید شناخت: روز و دوره اول (دوره دنیا = حیات اولی) و روز و دوره آخر (دوره آخرت = حیات اخروی) و ما هم اکنون دوره حیات نخستین را طی می‌کنیم و به دوره دوم (روز دوم) نرسیده‌ایم و از ما پنهان است. سعادت، در این است که بدین روز دوم باورمند باشیم و بدانیم که اعمال و رفتار ما را عکس‌العملی است که سرانجام روزی به ما باز می‌گردد. از کوچکترین اندیشه و گفتار و کردار و خوی تا بزرگترین آنها هیچ کدام نیست و نابود نمی‌گردد و در روز دیگر به حساب آنها رسیدگی می‌شود.

بنابراین لازم است که همواره در راه نیکی گام برداریم و آنچه را مایه سعادت ماست فراهم آوریم. همان‌گونه که گفته شد؛ آنچه در این گفتار مورد توجه و بحث ماست، بررسی مسئله مرگ و جهان آخرت از دیدگاه استاد سخن، حکیم ابوالقاسم فردوسی، و شاهنامه اوست که به طور یقین برخی از این باورها متعلق به دوره اسلامی و برخی آداب و تشریفات مربوط به جهان آخرت در نظر ایرانیان قدیم بوده است. بنابراین بدون توضیح بیشتر، نامه سترگ استاد توس را می‌کشاییم و آن را مرور می‌کنیم.

### ۱. شیوه زندگی:

حکیم توس دنیا را سرای سپنجی و زودگذری می‌داند که رنج تو را می‌خواهد؛ بنابراین سفارش می‌کند که انسان باید سهم خود را برگیرد و نصیب خود را از زندگی بستاند:

چنین است رسم سرای سپنج	بخواهد که مانی بدو در، به رنج
بخود هر چه داری، منه باز پس	تو رنجی، چرا ماند باید به کس
بخش و بخور هرچ آید فراز	بدین تاج و تخت سپنجی مناز <sup>۴</sup>

از گناه و بدی باید به دور بود، چون در پیری مرگ زودتر فرا می‌رسد:

گنه کار یزدان ماباشید هیچ	به پیری بد آید، به رفتن بسیج
---------------------------	------------------------------

چو خشنود گردد ز ما کردگار  
 به هستی غمِ روزِ فردا مدار<sup>۵</sup>  
 چون عمر در گذر است باید از سخن بیهوده دوری کرد و توبه نمود:  
 ای شصت و سه ساله مرد کهن  
 تو از باد تا چند رانی سخن؟  
 همان روزِ تو ناگهان بگذرد  
 در توبه بگزین و، راه خرد<sup>۶</sup>  
 از آنجا که گنج و تخت به کس نمی ماند، باید به خوبی گرایید و نام نیک کسب کرد:  
 گر اندر جهان داد بپراگم  
 از آن به که بیداد گنج آکنم  
 که ای در نماند، همه رنج ما  
 به دشمن رسد بی گمان گنج ما  
 که تخت بزرگی نماند به کس  
 جهاندار باشد ترا یار بس  
 بدو نیک ماند ز ما یادگار  
 تو تخم بدی تا توانی مکار<sup>۷</sup>  
 رادمردان از دو جهان برخوردارند ولی سفله، روزی را به شادی نمی گذرانند و جز زشت نامی  
 بهره ای ندارد:

دو گیتی بیابد دلِ مردِ راد  
 نباشد دلِ سفله یک روز شاد  
 بدین گیتی، او را بود نامِ زشت  
 بدان گیتی اندر، نیابد بهشت<sup>۸</sup>  
 شما یکسره داد آوریید  
 بکشید و، آیین و، داد آوریید  
 چنان دان که خوردیم و، بر ما گذشت  
 چو مردی، همه رنج ما، باد گشت<sup>۹</sup>  
 بنابراین در جهان جز به خوبی، به چیز دیگری نباید فکر کرد و از بیدادگری باید دور بود.  
 فردوسی در فصل بر تخت نشستن بهرام اورمزد چنین می سراید:

چنین داد پاسخ که ای مهتران  
 سواران جنگی و گندآوران،  
 ز دهقان و، و از مرد خسروپرست  
 به گیتی سوی بد میازید دست  
 بدانید کاین چرخ ناپایدار  
 نه پرورده داند نه پروردگار  
 سراسر ببندید دست از هوا  
 هوارا مدارید فرمان روا<sup>۱۰</sup>  
 و نام نیک از خود به یادگار گذاشتن همان سرانجام نیک است:

به گیتی ممانید، جز نام نیک  
 هر آن کس که خواهد سرانجام نیک<sup>۱۱</sup>  
 نباید که مردم فروشی به گنج  
 که بر کس نماند سرایِ سپنج<sup>۱۲</sup>  
 سراینده شاهنامه در جایی که از پادشاهی اسکندر سخن می گوید، سفارش می کند که بر بدی نباید  
 کوشید و ستم نباید کرد و گیتی را به نیکی باید سپرد:

زن و کودک و پیرمردان به راه  
 برفتند گریان به نزد یک شاه  
 که ای شاه بیدار بالای و هوش  
 مشور این بر و بوم و بر بد مکوش،  
 که فرجام هم روز تو بگذرد  
 خنک آنکه گیتی به بد نسپرد<sup>۱۳</sup>  
 همچنین می فرماید: در غفلت نباشید و ستم مکنید که موعِد رفتن خواهد رسید:

به دیدار، بر تیغ شد بی گروه  
برافراخته سر ز جای نشست  
که فرمان یزدان کی آید که دم!  
چو رعد خروشان فغان بر کشید،  
که روزی به گوش آیدت یک خروش،  
برفتن بیارای و، بر بند رخت<sup>۱۴</sup>  
چون این جهان فانی است و مرگ پایان آن است، پس نباید بدان دل بست:

که با مردگان آشنایی مکن،  
بسیچیده باش و درنگی مساز  
سزد گر ترانوبت آید به سر  
نیایی به خیره چه جویی کلید؟  
درین رنج، عمر تو گردد به باد  
چنین بُد قضا، از خداوند ما  
سپنجی میباشد بسی سودمند<sup>۱۵</sup>

زیرا که چون بمیریم، باید دنیا را به دیگران بسپاریم و مال و ثروتی که اندوخته‌ایم به آیندگان بگذاریم:

ز کرمی و تاروی بیچم روان  
وزو چیز مانند ز اندازه بیش  
نبندم دل اندر سرای سپنج<sup>۱۶</sup>  
که بر تو سراید سرای سپنج<sup>۱۷</sup>  
چه نازی به نام و، چه نازی به گنج؟  
خورد گنج تو ناسزاوار کس  
همه زهر شد، پاسخ پای زهر<sup>۱۸</sup>  
بنابراین نباید به زخارف دنیا دلبستگی داشت و به زیباییهای آن شیفته شد:

که پیش فراز، اندر آید نشیب  
کجا آن که بودی شکارش هژبر؟  
خنک آنک جز تخم نیکی نکشت<sup>۱۹</sup>

برای دیگران، رنج بیهوده بردن از نادانی و خود را به نابودی سپردن است، زیرا موی سپید پیامی

از مرگ و نیستی است:

سکندر چو بشنید، شد سوی کوه  
«سرافیل» را دید «صوری» به دست  
پراز باد لب، دیدگان پر زخم  
چو بر کوه روی سکندر بدید  
که ای بنده آز، چندین مکوش  
که چندین مرنج از پی تاج و تخت  
چون این جهان فانی است و مرگ پایان آن است، پس نباید بدان دل بست:

چنین گفت بهرام نیکو سخن  
نه ایدر همی ماند خواهی دراز  
به تو داد یک روز نوبت پدر  
چنین است رازش نیاید پدید  
در بسته راکس ندانند گشاد  
ولیکن کی اندر گذشت از قضا  
دل اندر سرای سپنجی میند

زیرا که چون بمیریم، باید دنیا را به دیگران بسپاریم و مال و ثروتی که اندوخته‌ایم به آیندگان بگذاریم:

همان راست داریم دل با زبان  
کسی کو بمیرد، نباشدش خویش  
به درویش بخشم نیارم به گنج  
نگر تا نسازی ز بازوی گنج  
چه سازی همی زین سرای سپنج؟  
ترا تنگ تابوت بهرست و بس  
ز میراث دشنام باشدت بهر  
بنابراین نباید به زخارف دنیا دلبستگی داشت و به زیباییهای آن شیفته شد:

نباید نهادن دل اندر فریب  
کجا آن که بر سود تاجش به ابر؟  
نهالی همه خاک دارند و خشت

برای دیگران، رنج بیهوده بردن از نادانی و خود را به نابودی سپردن است، زیرا موی سپید پیامی

از مرگ و نیستی است:

ز بهر کسان، رنج بر تن نهی

پیامست از مرگ، موی سپید  
 آری، دنیا فانی است و تحمل رنج، برای دست یابی بدان بیهوده است چون دنیا بر کسی باقی  
 نمی ماند و می گذرد و به دیگران خواهد رسید:  
 شنیدی همانا که یزدان پاک  
 ز پیروزی و سخت و، وز فرهی  
 بماند همی روز ما بگذرد  
 چه دادست ما را بدین تیره خاک  
 زد یهیم وز سخت شاهنشهی  
 کسی دیگر آید، کزو بر خورد<sup>۲۱</sup>

## ۲. دنیا و صفات آن:

۱. دنیا فانی و زودگذر است، پس شایسته دل بستگی نیست.
  ۲. دنیا با کسی سر سازش ندارد.
  ۳. دنیا چیزی به انسان نمی بخشد.
- الا ای خردیدار مغز سخن  
 کجا چون من و، چون تو بسیار دید  
 اگر شهریار و گر پیشکار  
 دنیا سرای فریب است و شادی، بی تلخکامی به کسی نمی دهد، پس باید تن و جان خود را با خرد  
 قوی داریم:
- بدان ای پسر، کاین سرای فریب  
 نگه دار تن باش و آن خرد  
 دنیا به هر کاری توانا و ما ناتوانیم:
- چنین بود، تا بود، چرخ روان  
 دنیا با کسی سازگار نیست و رام کسی نمی شود، پس باید به آخرت توجه نمود و از این جهان  
 فانی اعراض کرد:
- چنین است رسم سرای بلند  
 تو را می و، با تو جهان رام نیست  
 پرستیدن دین بهست از گناه  
 کسانی که خواستار دنیای فانی هستند بهره ای نمی برند، خوشا آنان که با کاشتن تخم نیکی  
 بهشت را ذخیره می کنند:
- نیم خواستار سرای سپنج  
 که آنست جاوید و، این ره گذار  
 به کوشش بجویم خرم بهشت
- نه از بازگشتن به تیمار و رنج  
 تواز از پرهیز و، آنده مدار...  
 خنک آنک جز تخم نیکی نکشت<sup>۲۶</sup>

فلک چیزی به انسان نمی دهد و اگر به آن سر بر آورد، سرانجام مستمند به جای خود باز می گرداند:

سیکندر سویی روشنایی رسید  
 زده بر سر کوه خارا عمود  
 بر هر عمودی کنامی بزرگ  
 به آواز «رومی» سخن راندند  
 چو آواز بشنید، قیصر، برفت  
 بدو مرغ گفت: «ای دلارای رنج  
 اگر سر بر آری به چرخ بلند  
 دنیا بر نادان و ابله و خردمند و فرزانه می گذرد،  
 خوشا، آن که جز به نیکی عمر را سپری نکرد:  
 یکی را همی زفتی و ابله‌یست  
 برین و بر آن، روز هم بگذرد  
 چون دنیا پاینده نیست، پس نازیدن و فخر کردن بدان بی فایده است:

نمانی همی در سرای سپنج  
 دنیا راز آمیز و ناسازگار است، آدمی باید با او بسازد و فراز و نشیب آن را طی کند:  
 چنین است رسم جهان جهان  
 نسازد، تو ناچار با او بساز  
 چه یازی به تخت و چه نازی به گنج<sup>۲۹</sup>  
 همی راز خویش از تو دارد نهان  
 که روزی نشیب است و، روزی فراز<sup>۳۰</sup>  
 اگر از دنیا چیزی بخواهی، دست رد بر سینه تو می زند و فقیر و تهی دست از او باز خواهی گشت:

چه جوئی ازین تیره خاک نژند  
 از صفات دنیا است که پر از باد و دم و پر مکر و ستم است:  
 یکی را به چاه افگند بی گناه  
 یکی با گناه بر نشانند به گناه  
 سرانجام هر دو به خاک اندرند  
 به تاریک دام مفاک اندرند<sup>۳۲</sup>  
 حال که وضع دنیا چنین است، باید به زیبایی توجه داشت و از تلخکامی و دژاندیشی دوری جست و به جای غفلت از این دنیای سراسر حکمت و عبرت، از بیداری بهره مند شد:

به پیغمبرش بر کنیم آفرین  
 به یارانش بر، یک به یک همچین  
 که گیتی تهی ماند از آن راستان  
 تو ایدر به بودن مزن داستان  
 کجا آن سر گاه شاهنشهان؟  
 کجا آن دلور گزیده مهان؟  
 کجا آن حکیمان و، دانندگان؟  
 همان رنج بردار خوانندگان؟  
 کجا آن بتان پر از ناز و شرم؟  
 سخن گفتن خوب و، آوای نرم؟

کجا آنکه سودی سرش را به ابر؟  
همه خاک دارند بالین و خشت  
ز خاکیم و باید شدن، سوی خاک  
تو رفتی و گفתי بماند دراز  
جهان سر به سر حکمت و عبرت است

کجا آنکه بودی شکارش هزبر؟  
خنک آنک جز تخم نیکی نکشت!  
همه جای ترس است و، تیمار و باک  
کسی آشکارا نداند ز راز<sup>۳۳</sup>  
چرا بهره ما همه غفلت است؟

### ۳. طبیعت مرگ

پیش ازین گفتیم که برخی عقیده دارند که: «مرگ، نابودی خود آگاهی است.» همچنین عده‌ای با اطمینان کامل می‌گویند: «مرگ گذر جان یا ذهن به بعد دیگری از واقعیت است.»<sup>۳۴</sup> اما واقعیت کدام است؟ کسانی که برای لحظاتی تجربه مرگ داشته‌اند و دوباره به این جهان برگشته‌اند خاطرات متفاوتی دارند. بعضی از مرگ احساسی دلپسند داشته‌اند و به جز صلح، راحتی، آرامش و سکوت، چیزی احساس نکرده‌اند.<sup>۳۵</sup>

اما از دیدگاه فردوسی، مرگ از آن جهت اندوه‌آور است که انسان در این جهان شادی دیده است، و کسی که در زندگی از شادی بهره ندارد، بودن و مردن برایش یکی است:

هم آن کس که او را خور و خواب نیست  
غم مرگ با جشن و سورش یکی است<sup>۳۶</sup>

مسئله این است که همه از مرگ می‌ترسند. باید دید چه کسانی از مرگ می‌ترسند و چرا می‌ترسند؟ چه کسانی از مرگ نمی‌ترسند و چرا نمی‌ترسند؟ و چه کسانی مرگ و زندگی برایشان یکی است؟

سنگ و سندان از مرگ می‌ترسند:

چنین است، هر چند مانیم دیر  
دل سنگ و سندان بترسد ز مرگ

نه پیل سرافراز ماند، نه شیر  
رهایی نیابد از او بار و برگ<sup>۳۷</sup>

هر چیزی و هر کسی از مرگ می‌ترسد، پس باید به فکر اندوختن توشه آخرت بود:

چنین بود، تا بود و، این بود روز  
بترسد دل سنگ و آهن ز مرگ

همی آزاری و، مردمی بایدت  
گذشته چو خواهی که نگزایدت<sup>۳۸</sup>

در جهان، شاد بودن از مرگ بدان است و هر کسی بی‌آزارترست، مرگ او برای دیگران زیانبارتر

می‌باشد:

بدو گفت موبد که: اندیشه کن  
ز گیتی هر آنکو، بی‌آزارتر

کز اندیشه بازبب گردد سخن  
چنان دادن که مرگش زیان کارتر

به مرگ بدان شاد باشی رواست  
چو زاید بدو نیک تن مرگ راست



ازین سودمندی بود زان زیان خرد را میانجی کن اندر میان<sup>۳۹</sup>  
 کسی که از بدیها دوری می کند، هنگام مرگ بی غم و شاد است:  
 کسی کو بپرهیزد از بد کنش نیالاید اندر بدیها تنش  
 بدین سوی همواره خرم بود گه رفتن آیدش بی غم بود<sup>۴۰</sup>  
 هر موجودی جان خود را دوست دارد و از زندگی خود سیر نمی شود و تن به مرگ و نابودی  
 نمی سپارد:  
 کنون سر به سر کوه و دریا به پیش به سیری نیامد کس از جان خویش<sup>۴۱</sup>

#### ۴ - مرگ:

۱. سرانجام همه مرگ است. از مرگ گریزی نیست.
  ۲. پیر و جوان، فقیر و غنی، هنگام مرگ یکسانند.
  ۳. هیچ نیرویی قادر نیست با مرگ در آویزد و جلوی آن را بگیرد.
  ۴. مرگ ناگهان فرا می رسد و همواره در پی ماست.
  ۵. آنچه هنگام مرگ همراه ماست، خرد است.
  ۶. کسی که روان خود را پرورده است، نمی میرد.
  ۷. کسی که آب حیوان (= دانایی) بخورد، نخواهد مُرد.
  ۸. هیچ کس از راز مرگ آگاه نیست.
- اگر تند بادی بر آید ز کنج  
 ستمکاره خوانیمش ار دادگر  
 اگر مرگ داد است بیداد چیست؟  
 ازین راز جان تو آگاه نیست  
 همه تا در آرز رفتن فرار  
 فردوسی می فرماید:

کبر مورزید و فخر نکنید، زیرا بهره آدمی مرگ است و چرخ پیر و جوان نمی شناسد:  
 جهان جوی شاپور جنگی بمرد  
 میاز و، مناز و، متاز و، مرنج  
 که بهر تو این است زین تیره گوی  
 که گر بازایی بیچی به درد  
 چنین است، کردار این چرخ تیر  
 اگر شهریاری و گر زبردست  
 کلاه کیی، دیگری را سپرد  
 چه تازی به کین و، چه نازی به گنج،  
 هنر جوی و، راز جهان را مجوی،  
 پژویش مکن گرد رازش مگرد  
 چه با مرد برنا، چه با مرد پیر<sup>۴۳</sup>  
 بجز خاک تیره نیایی نشست

کجا آن بزرگان با تاج و تخت؟  
کجا آن خردمند، گندآوران؟  
کجا آن گزیده نیاکان ما  
همه خاک دارند بالین و خشت

مرگ داد است و بیداد نیست. دم مرگ پیر و جوان را نمی شناسد:

دم مرگ، چون آتش هولناک  
درین جای رفتن، نه جای درنگ  
چنان دان که داد است و بیداد نیست  
جوانی و پیری به نزدیکی مرگ  
دل از نور ایمان گر آگنده‌ای  
بر این کار یزدان تو راز نیست  
به گیتی در آن کوش گر بگذری

کجا آن سواران پیروز بخت؟  
کجا آن سرافراز و جنگی سران؟  
کجا آن دلیران و پاکان ما؟  
خنک آنکه، جز تخم نیکی نکشت<sup>۴۴</sup>

ندارد ز بُرنا و فرتوت باک  
بر اسب قضاگر کشد مرگ تنگ،  
چو داد آمدش، جای فریاد نیست،  
یکی دان که ایدر بدن نیست برگ  
ترا خامشی به که تو بنده‌ای  
اگر جانت با دیو انباز نیست،  
سرانجام، نبکی بر خود بری<sup>۴۵</sup>

\* \* \*

همه مرگ راییم برنا و پیر  
اگر بودن این است، شادی چراست؟  
به گیتی چو ایشان نبند شهریار  
چو گیتی بر ایشان نماند و بگشت  
همه مرگ راییم، پیر و جوان  
چنان رو که پرسند، پاسخ کنی  
جهان را به آیین شاهان بدار  
به فرجام هم روز تو بگذرد

به رفتن، خرد بادمان دستگیر<sup>۴۶</sup>  
شد از مرگ، درویش با شاه راست<sup>۴۷</sup>  
سرانجام رفتند زی، کردگار  
مرا نیز بر ره ببايد گذشت  
به گیتی نماند، کسی جاودان<sup>۴۸</sup>  
به پاسخگری روز فرخ کنی  
چو آمختی از پاک پروردگار  
سپهر روانت به پی بسپرد<sup>۴۹</sup>

\* \* \*

سرای سپنجی نماند به کس

ترا نیکویی باد فریاد رس<sup>۵۰</sup>

\* \* \*

جهان را چنین است آیین و ساز

ندارد به مرگ از کسی چنگ باز<sup>۵۱</sup>

در نامه‌ای که اسکندر در تسلی دادن از مرگ خود، به مادر می نویسد، این گونه او را تعزیت می گوید و پیشاپیش شیوه عزاداری را به او یادآور می شود:

به مادر یکی نامه فرمود و گفت:  
ز گیتی مرا بهره این بُد که بود  
تو از مرگ من هیچ غمگین مشو

که آگاهی مرگ نتوان نهفت  
زمان چون بکاهد، نخواهد فزود  
که اندر جهان، این سخن نیست نو

هر آنکس که زاید ببایدش مرد      اگر شهریار است، گر مرد خرد<sup>۵۲</sup>

\* \* \*

به تو حاجت آنستم، ای مهربان!  
نداری تن خویش را رنجه بس  
نگر تا که بینی به گرد جهان  
که بیدار باشی و روشن روان  
که اندر جهان نیست جاوید کس...  
که او نیست از مرگ خسته روان؟<sup>۵۳</sup>

\* \* \*

خُنک آن کسی کز بزرگان بُرد  
که بر کس نماند چو بر تو نماند  
زمانی که نامه را به پایان می‌برد، چگونگی شست و شوی و عطرآگین ساختن تن خود را به بزرگان یادآور می‌شود و می‌گوید:

من ایدر، همه کار کردم به برگ  
اگر چند هم بگذرد روزگار  
اگر صد بمانی، و گر صد هزار  
سرانجام بستر جز از خاک نیست  
چو دانی که ایدر نمانی دراز  
همان از زیر خاک آوری  
ترا زین جهان زندگانی بس است  
تو رنجی، و دیگر کس آسان خورد  
برو نیز شادی سر آید همی  
ز روز گذر کردن اندیشه کن  
اگر چند مانی، بسباید شدن  
به نیکی گرای و، میازار کس  
منه هیچ دل بر جَهَنده جهان  
گر ایوان من سر به کیوان کشید  
اگر عمر باشد هزار و دویست

حال که جهان بر هیچ کس باقی نمی‌ماند و عاقبت تابوت تنگ بهره آدمی است.

بسه داد و دَهش گیتی آباد دار  
که بر کس نماند، جهان جاودان  
روانت گر از آز فرتوت نیست  
دل زبیردستان خود، شاد دار  
نه بر تاجدار و، نه بر موبدان  
نشست تو، جز تنگ تابوت نیست

اگر مرگ دارد چنین طبعِ گرگ      پراز می یکی جام خواهم بزرگ<sup>۵۹</sup>

\* \* \*

دل از نور ایمان گر آکنده‌ای      ترا خامشی به که تو بنده‌ای  
پرستش همان پیشه کن با نیاز      همان، کار روز پسین را بساز  
بر این کار یزدان تو را راز نیست      اگر دیو با جانت انباز نیست  
به گیتی درین کوش چون بگذری      سرانجام نیکی بر خود بری<sup>۶۰</sup>

### ۵. آیین شستشو، کفن و دفن:

۱. زخم سوار کشته را می دوزند.
۲. مرده را با آب گرم می شویند.
۳. بر تن مرده کافور می پاشند یا با کافور می پوشانند.
۴. سرش را با مشک و عبیر می شویند.
۵. بر تارک او گلاب می ریزند.
۶. ریش او را شانه می کنند.
۷. مرده را با دیبای زربفت کفن می کنند و گاهی در زیر آن قصب می پوشانند.
۸. روی کفن مرده گل و مُشک می ریزند.
۹. مرده را در تابوت می گذارند و گاهی هم در صندوق جای می دهند.
۱۰. تابوت را از چوب ساج، عود و عاج می سازند.
۱۱. شکافهای تابوت را با قیر آمیخته به مشک و عبیر می پوشانند.
۱۲. تابوت تنگ است.
۱۳. گاهی در ساختن آن زر به کار می برند.
۱۴. روی تابوت را با میخ تخته زر می کوبند و محکم می کنند.
۱۵. برای مرده دخمه‌ای می سازند که به آن مگاک، ستودان، غار و زندان می گویند.
۱۶. دخمه را در باغی می کنند.
۱۷. دخمه را به اندازه جُثه مرده می کنند.
۱۸. اگر مرده شاه باشد، تاج او را فراز تخت قرار می دهند.
۱۹. داخل دخمه، مشک و گلاب می فشانند.
۲۰. کفن افراد عادی از کرباس است.
۲۱. در دخمه را محکم می بندند.

**تابوت (صندوق)**

تابوت را از چوب ساج می ساختند:

یکی نغز تابوت کردند ساج  
 برو میخ زریّن و پیکرز عاج<sup>۶۱</sup>  
 تابوت را از آهن نیز می ساختند و روی آهن را به قیر می اندودند و بر قیر مشک و عبیر  
 می افشاندند:

یکی نغز تابوت کرد آهنین  
 بیالود یک روی آهن به قیر  
 یکی نغز تابوت کردند ساج  
 همه درزها را گرفته به قیر  
 بگسترده فرشی ز دیبای چین  
 پراگنده بر قیر مشک و عبیر<sup>۶۲</sup>  
 برو میخ زریّن و پیکرز عاج  
 بر آلوده بر قیر مشک و عبیر<sup>۶۳</sup>  
 گاه تابوت را به زر می اندودند و با پرنیان داخل آن را می پوشاندند:

هیونی برون آمد از تیره گرد  
 خروشی بر آمد از آن سوگوار  
 به تابوت زر اندرون پرنیان  
 اباناله و آه و باروی زرد  
 ز تابوت زر تخته برداشتند  
 ز تابوت چون پرنیان بر کشید  
 گاهی نیز تابوت را از عود خام می تراشیدند و با دیبای زرد می پوشانیدند:

تراشید تابوتش از عود خام  
 بیپوشید بازش به دیبای زرد  
 و بالاخره تابوت را بر دو استر نهاده و سپاه از هر سو آن را در بر می گرفتند:

دو استر بُدی زیر تابوت شاه  
 بگفت این و شد زین جهان فراخ  
 همی گفت زار ای گو سرفراز  
 همه کاخ تابوت بُد سر به سر  
 چپ و راست، پیش و پس اندر سپاه<sup>۶۷</sup>  
 گزین کرد صندوق بر جای کاخ<sup>۶۸</sup>  
 زمانی ز صندوق سر برفراز<sup>۶۹</sup>  
 نموده به صندوق در، شیر نر<sup>۷۰</sup>

**آیین شستن مرده  
 کشته شدن رستم:**

ز چاهی برادرش را بر کشید  
 نخستین بشستند در آب گرم  
 همه عنبر و زعفران سوختند  
 همی دوخت، جایی کجا خسته دید<sup>۷۱</sup>  
 برو یال و ریش و تنش نرم نرم  
 برو خستگیا همی دوختند

همی ریخت بر تارکش بر، گلاب  
 به دیبا تنش بر بیاراستند  
 کفن دوز بروی ببارید خون  
 فردوسی درباره کشته شدن شیده بر دست خسرو می گوید:

سرش را به مشک و عبیر و گلاب  
 به گردنش بر طوق زرین نهید  
 و در مرگ کیکاوس می گوید:

ببیردند پس نامداران شاه  
 برو تافته دبق و کافور و مُشک  
 و در کشته شدن دارا می فرماید:

بیاراستندش به دیبای روم  
 تنش زیر کافور شد ناپدید  
 به دخمه درون تخت زرین نهاد  
 نهادش به تابوت زر اندرون  
 و در مرگ سهراب می سُراید:

بفرمود تا دیبۀ خسروان  
 و در کشته شدن بهرام می فرماید:

به دیبا بیاراست جنگی تنش  
 و در مرگ اسفندیار می گوید:

ز دیبای زربفت، کردش کفن  
 وزان پس که پوشید روشن بَرش  
 به کار گرفتن کافور به عنوان یک گندزدای قوی از جمله امور و آداب غسل و شستشو است، به  
 آن اندازه که تمام بدن و سر را زیر آن پنهان می کنند:

همی ریخت کافور گرد اندرش  
 بدین گونه بر تا نهان شد سرش<sup>۸۰</sup>

### بنای دخمه:

دخمه سرابی است که مرده را در آن می گذارند و بر گور و مزار و قبر و تربت نیز اطلاق شده است و مردگان را بدان جا می برند و دفن می کنند.

ببیاوردش از جایگاه نبرد  
 ببیاگند مغزش به مُشک و عبیر

به کردار ایرانیان دخمه کرد  
 ببپوشید بر تنش چینی حریر

بر آیین شاهان ابر تخت عاج  
 در دخمه کردند سرخ و کبود  
 بر آیین شاهان یکی دخمه کرد  
 نهادند زیر اندرش تختِ عاج  
 و در مرگ و کشته شدن یزدگر می فرماید:

فریدن بشد، نام ازو مانند باز  
 همه نیکنامی بُدو راستی  
 منوچهر بنهاد، تاج کیان  
 به آیین شاهان یکی دخمه کرد  
 نهادند زیر اندرش تختِ عاج  
 و در مرگ و کشته شدن یزدگر می فرماید:

به باغ اندرون دخمه‌ای ساختند  
 سر زخم جایش بکردند خشک  
 بیاراستندش به دیبای زرد  
 می و مُشک و کافور و چندی گلاب  
 و دربارهٔ خاک سپاری گشتاسب می گوید:

یکی دخمه کردند از شیز<sup>۸۳</sup> و عاج  
 به رسم مهان کشته را دخمه کرد  
 بشستند ایرانیان راز گرد  
 آیین و رسم خاک سپاری بزرگان را فردوسی این گونه توصیف می کند:

برهنه نباید که گردد تنش  
 یکی دخمه سازید و مشک و گلاب  
 بپوشید رویش به دیبای چین  
 پس از پایان مراسم دفن، در دخمه را محکم می بستند:

بر آمد چنین روزگاری دراز  
 که کرد ای پسر سود از کاستی؟  
 بستش به زُنُتار خونین میان  
 چه از زر سرخ و، چه از لاجورد  
 بیاویختند از بر عاج تاج  
 سرش را به ابر اندر انداختند  
 به دبق، و به قیر و، به کافور و مُشک  
 قصب زیر و دستی زبر لاجورد  
 سکو با بیندود بر جای خواب<sup>۸۲</sup>

بیاویختند از برگاه تاج<sup>۸۴</sup>  
 چو برداشت از خاک و خون نبرد<sup>۸۵</sup>  
 سزاوار آن کشتگان دخمه کرد<sup>۸۶</sup>

شد آن نامور گرد گرد نفرز<sup>۸۸</sup>  
 در خوابگاه را بکردند سخت<sup>۸۹</sup>  
 شد آن ارجمند از جهان زار و خوار<sup>۹۰</sup>

## ۶ - نحوه سوگواری

۱. هنگام سوگواری شاه از تخت فرود می آید و در مدّت عزاداری بر تخت نمی نشیند.
۲. هنگام سوگواری سوار از اسب پیاده می شود و سپاهیان پیاده تابوت را تشییع می کنند.

۳. دم اسب سوار کشته شده را می برند و زین اسب او را سرنگون می گذارند.
۴. سپاه، «دریده درفش» و «نگون کرده کوس» است.
۵. سواران جامه های خود را چاک می زنند.
۶. عزاداران لباس کبود و نیلگون به تن می کنند.
۷. بر اسبان نیل می پاشند.
۸. سوگواران خاک بر سر می ریزند.
۹. پهلوانان کمر بند خود را باز می کنند.
۱۰. زنان موی باز می کنند و آن را می کنند.
۱۱. سوگواران رخ می خراشند و گاه گوشت بازو و تن خود را می کنند.
۱۲. برای سوگواری انجمن به پا می کنند.

### ۶- آیین سوگواری:

#### (کشته شدن سیامک)

هنگام سوگواری کیومرث شاه از تخت پایین می آید و در مدّت عزاداری بر تخت نمی نشیند:

<p>ز تیمار، گیتی برو شد تباه به ناخن، تنش گوشت پاره کنان دژم کرده بر خویشتن روزگار بر آن آتش سوگ بریان شدند کشیدند صف بر در شهریار دو چشمان پر از خون، و رخ باده رنگ برفتند ویله کنان سوی کوه ز درگاه «کی شاه» برخاست گرد پیام آمد از داور کردگار: کزین بیش مخروش و باز آر هوش<sup>۹۱</sup></p>	<p>چو آگه شد از مرگ فرزند شاه فرود آمد از تخت ویله کنان دو رخساره پر خون و، دل سوگوار سپه سربه سر زار و گریان شدند خروشی بر آمد ز لشکر بزار همه جامه ها کرده پیروزه رنگ دَد و مرغ و نخجیر گشته گروه برفتند با سوگواری و درد نشستند سالی چنین سوگوار درو آفریدش خجسته سرروش کشته شدن پیروز:</p>
---	--

فرود آمد از تخت زرین بلاش  
همی ریخت بر تخت خاک نژند<sup>۹۲</sup>

چو اندر زمان این سخن گشت فاش  
همه موی شاهانه از سر بکند

#### کشته شدن ایرج:

سپه سر به سر جامه کردند چاک  
که دیدن دگرگونه بود از امید

بیفتاد ز اسب، آفریدون به خاک  
سیه شد رُخان، دیدگان شد سفید



چنین بازگشت از پذیره سپاه  
رج نامداران شده آبنوس  
پراگنده بر تازی اسپانش نیل  
پراز خاک سر بر گرفتند راه  
کنان گوشت از بازو، آزاده مرد<sup>۹۳</sup>

به رنج و به درد و گداز آمدند  
بزرگان به سر خاک بفشانند  
دریده همه کوس و رویینه خم  
فرود آمد از اسپ زریں لگام  
همه پیش تابوت بر خاک سر  
دریغاً چنان نامدار دلیر  
ز تابوت زر دوز بر کرد سر<sup>۹۴</sup>

ز بالا فرو هشته دیبای چین  
چپ و راست پیش و پس اندر سپاه  
زبان، شاه گوی و روان، شاه جوی  
همه جامه کرده کبود و بنفش<sup>۹۵</sup>

\* \* \*

ابا نامور لشگر رزم خواه  
گرامیش را کشته افکنده دید  
زالله کفن، روی چون سند روس<sup>۹۶</sup>  
نگون شد سر نامبردار شاه  
به خاک اندر آمد، سرو افسرش<sup>۹۷</sup>

بر آن خسروی تاج بر کرد خاک<sup>۹۸</sup>

به سر بر پراگند تاریک خاک<sup>۹۹</sup>

ز دیده فرو باردی خون به مهر

چو خسرو و برین گونه آمد ز راه  
دریده درفش و نگون کرده کوس  
تیبیره سیه کرده و روی پیل  
پیاده سپهبد، پیاده سپاه  
خروشیدن پهلوانان، به درد

مرگ سهراب:

همه سیستان پیش باز آمدند  
سپه پیش تابوت می رانندند  
بریده سمند سرافراز دم  
چو تابوت را دید دستان سام  
گشادند گردان سراسر کمر  
گرفتند تابوت از اُشتر به زیر  
تَهمن بزاری به پیش پدر

مرگ اسفندیار:

چل استر بیاورد رستم، گزین  
دو استر بُدی زیر تابوت شاه  
همه خسته روی و همه کنده موی  
نگون کرده کوس و، دریده درفش

بشد «ویسه» سالار ترکان سپاه  
از آن پیشتر کو به «قارن» رسید  
دریده درفش و نگونسار کوس  
به گشتاسپ آگاهی آمد ز راه  
همه جامه ها چاک شد بر برش

کشته شدن زریر:

همه جامه تاناف بدید پاک

وفات مادر سیاوش:

به تن جامه خسروی کرد چاک

مرگ نوذر:

همانا بر این سوگ با ما سپهر

همه جامه ناز بیرون کنید<sup>۱۰۰</sup>

بمویید و بنشست بر خاک بر<sup>۱۰۱</sup>

شد آن نامور شاه لشکرشکن  
ز مرثگان همی خون دل ریختند  
هزار اسب را دم بریدند پست  
تو گفתי همه بر خروشد زمین<sup>۱۰۲</sup>

به تن جامه خسروان کرد چاک<sup>۱۰۳</sup>  
سوگواران جامه‌های خود را چاک می‌زنند و رخ می‌کنند و خاک بر سر می‌ریزند.

به تیغ پدر خسته گشت و بمرد  
درخشان شد آن لعل زیبا تنش  
زمان تا زمان او همی شد ز هوش  
برانگشت پیچید و از بُن بکند  
به دندان همه گوشت بازو بکند  
همه روی و موی سیاهش بسوخت<sup>۱۰۴</sup>

فرنگیس مشکین کمند دراز  
به ناخن گل ارغوان را بخست<sup>۱۰۵</sup>

همه دل پر از درد و سر پر ز خاک<sup>۱۰۶</sup>  
همی زد کف دست بر خوب روی<sup>۱۰۷</sup>

ز مرگ پدر شد دلش مستمند<sup>۱۰۸</sup>

پر از خون دل و دیده پر خاک و روی<sup>۱۰۹</sup>

خروشان و، گوشت از دو بازو کنان<sup>۱۱۰</sup>

شما نیز دیده پر از خون کنید  
آگاهی یافتن زال از مرگ نودر:

بدرید جامه به تن زالِ زر  
پادشاهی اسکندر:

بگفت این و جانش بر آمد ز تن  
همه خاک بر سر همی ریختند  
زدند آتش اندر سرای نشست  
نهاده بر اسپان نگونسار زین  
زاری کردن رستم بر سهراب:

همی ریخت خون و همی کند خاک  
سوگواران جامه‌های خود را چاک می‌زنند و رخ می‌کنند و خاک بر سر می‌ریزند.  
مرگ سهراب:

به مادر خبر شد که سهراب گرد  
بزد چنگ و، بدرید پیراهنش  
بر آورد بانگ و غریو و خروش  
مر آن زلف چون تاب داده کمند  
همی خاک تیره به سر بر فگند  
به سر بر فگند آتش و بر فروخت  
کشته شدن سیاوش:

همه بندگان موی کردند باز  
برید و به گیسو میان را بست  
مرگ سهراب:

همه رخ کبود و، همه جامه چاک  
همی گف و می‌خست و می‌کند موی  
پادشاهی یزدگرد بزه گر:

چو بشنید بهرام رخ را بکند  
کشته شدن بهرام:

به ناخن رخان خسته و کنده موی  
مرگ اسفندیار:

بشو تن غمی شد میان زنان

برای سوگواری لباس نیلی به تن می‌کنند:

بسپوشید پس جامه نیلگون همان نیلگون، غرق کرده به خون<sup>۱۱۱</sup>  
سوگواران انجمن به پا می‌کنند:

همه دیده پر آب و دل پر ز خون نشسته به تیمار و درد اندرون<sup>۱۱۲</sup>  
هنگام تشییع جنازه، سپاهیان پیاده تابوت را از جای برمی‌گیرند و دیگران دست بر دست می‌گذارند.  
بزرگان پیشاپیش تابوت حرکت می‌کنند و تا دخمه (= ستودان) می‌برند:  
کشته شدنِ دارا:

چو تابوتش از جای برداشتند همه دست بر دست بگذاشتند  
سکندر پیاده به پیش اندرون بزرگان همه دیده‌ها پر ز خون  
چنین تا «ستودان» دارا برفت همی پوست گفتی بر او بر بگفت<sup>۱۱۳</sup>

#### ۷. مُدّت سوگواری:

۱. رستم یک هفته در مرگِ سودابه سوگواری کرد.
۲. منوچهر در مرگ فریدون، یک هفته سوگوار بود.
۳. بزرگان ایران دو هفته در مرگ کیکاوس لباس سیاه پوشیدند و سوگوار بودند.
۴. بلاش یک ماه در سوگ کشته شدنِ «پیروز» سوگوار بود.
۵. سیاوش یک ماه، در وفات مادرش سوگوار بود.
۶. کیخسرو چهل روز در سوگ پدرش «کیکائوس» نشست و روز چهل و یکم تاجگذاری کرد.
۷. یزدگرد چهل روز، در سوگ پدرش «بهرام گور» به سر برد.
۸. سیستان در مرگ رستم یک سال عزادار بود.
۹. ایران در مرگ «سیامک» یک سال سوگوار بود.
۱۰. در مرگ اسفندیار یک سال، ایران در سوگ بود و سالهای بعد نیز ایرانیان مویه کردند.

کشته شدنِ سودابه

به یک هفته با سوگ و با آب چشم به درگاه بنشست با درد و خشم<sup>۱۱۴</sup>  
مرگِ فریدون:

منوچهر یک هفته با درد بود دو چشمش پر آب، دو رخ زرد بود<sup>۱۱۵</sup>  
مردنِ کیکاوس:

از ایرانیان هر که بُد نامجرّی پیاده بررفتند پر گفتگوی  
همه جامه‌هاشان کبود و سیاه دو هفته نبودند با سوگ شاه<sup>۱۱۶</sup>

## کشته شدن پیروز:

چو بنشست با سوگ ماهی بلاش  
وفاتِ مادر سیاوش:

سرش پر ز گرد و رخس پر خراش<sup>۱۱۷</sup>

همی بود با سوگِ مادر دُژم  
همی بود یک ماه با درد و داغ  
مردن کیکاوس:

همی کرد با جان شیرین ستم  
نمی‌جست یک ماه از اندوه فراغ<sup>۱۱۸</sup>

چهل روز سوگ نیاداشت شاه  
چل و یک نشست از برِ تختِ عاج  
سپری شدن روزگار بهرام‌گور:

ز شادی شده دور و از تاج و گاه  
به سر بر نهاد آن دل‌افروز تاج<sup>۱۱۹</sup>

چهل روز سوگ پدر داشت شاه  
سوگ رستم:

بپوشید لشکر کبود و سیاه<sup>۱۲۰</sup>

به یک سال در سیستان سوگ بود  
کشته شدن سیامک:

همه جامه‌هاشان سیاه و کبود<sup>۱۲۱</sup>

نشستند سالی چنین سوگوار  
مرگ اسفندیار:

پیام آمد از داور کردگار<sup>۱۲۲</sup>

از آن پس به سالی به هر برزنی  
ز تیر گز و بندِ دستانِ زال

به ایران خروشی بد و شیونی  
همی مویه کردند بسیار سال<sup>۱۲۳</sup>

## ۸- رستاخیز:

در رستاخیز دلها شاد نیست:

چو رستم چنان دید بگریست زار  
تو گفتمی مگر رستاخیز آمدست

ببارید از دیده خون برکنار  
که دل را از شادی گریز آمدست<sup>۱۲۴</sup>

اجل:

چو بر مهتری بگذرد روزگار  
چو فرجامشان روز رزم تو بود

چه در سور میرد چه در کارزار  
زمانه نه کاهد، نه خواهد فزود<sup>۱۲۵</sup>

صور اسرافیل:

سکندر چو بشنید شد، سوی کوه  
سرافیل را دید صوری به دست  
پر از باد لب، دیدگان پر زخم  
چو بر کوه روی سکندر بدید

به دیدار بر تیغ شد بی‌گروه  
برافراخته سر ز جای نشست  
که فرمانِ یزدان کی آید که دم  
چو رعدِ خروشان فغان برکشید...<sup>۱۲۶</sup>

### بانگ زدن زمین بر مردگان:

بر آمد ز زاولستان رستخیز  
 زمین، مرده را بانگ بر زد که: خیز<sup>۱۲۷</sup>

روز داوری در آن جهان است:  
 سخن گر گرفتگی چنین سرسری  
 بدان گیتی افگندم این داوری<sup>۱۲۸</sup> من و این  
 سواران و شمشیر تیز  
 برانگیزم اندر جهان رستخیز<sup>۱۲۹</sup>  
 بماناد تا رستخیز این نشان  
 میان دلیران و گردنکشان<sup>۱۳۰</sup>

### ۹. نشان انسان پس از مرگ:

آنچه پس از مرگ انسان باقی می ماند به شرح ذیل است:

۱. نام و یاد نیک که بر اثر عمل نیک از آدمی به جای می ماند.

۲. سخن و گفتار نیک.

۳. دانش و داد که سبب می شود تا از مرده به نیکی یاد شود.

شد آن نامور پره‌ر شهریار  
 به گیتی سخن ماند از او یادگار<sup>۱۳۱</sup>

سخن را چنین خوار مایه مدار<sup>۱۳۲</sup>  
 سخن مانند از تو همی یادگار  
 نباشد جهان بر کسی پایدار  
 همه نام نیکو بود یادگار  
 کجا شد فریدون و ضحاک و جم  
 سخن مانند اندر جهان یادگار  
 برنجید و گسترد و خورد و سپرد  
 جز از نام از ایشان به گیتی نماند  
 بداند کاین تیز گردان سپهر  
 یکی را چو خواهد برآرد بلند  
 نماند بجز نام زو در جهان  
 به دخمه درون، بس که تنها شویم  
 همه بسترد مرگ دیوانها  
 ز شاه و ز درویش هر کو بمرد  
 ز گیتی، ستایش به ما بر بس است  
 چو کوتاه شد گردش روزگار  
 یکایک به نوبت همه بگذریم  
 چرا گنج آن رفتگان آوریم  
 ننازد به داد و نیازد به مهر  
 هم آخر سپارد به خاک نژند  
 همه رنج با او بشد در نمان<sup>۱۳۵</sup>  
 اگر چند با بُرز و بالا شویم،  
 به پای آورد کاخ و ایوانها  
 ابا خویشان نام نیک ببرد  
 که گنج درم بهر دیگر کس است<sup>۱۳۷</sup>  
 سخن مانند زان مهتران یادگار  
 سزد گر جهان را به بد نسپریم  
 و گر دل به دینارشان گستریم

نَبندم دل اندر سرای سپنج      نَنازم به تاج و نیازم به گنج<sup>۱۳۸</sup>

\* \* \*

گر افرون شود دانش و داد من      پس از مرگ روشن بود یاد من

\* \* \*

### ۱۰. مکافات (عقوبت، کیفر)

۱. مکافاتِ عمل بد، بدی است.

۲. انسان مکافاتِ عملش را در هر دو سرای می بیند.

چو باد افره ایزدی خواست بود      مکافات بدها، بدی خواست بود<sup>۱۴۰</sup>

چو جویی بدانمی که از کار بد      به فرجام بر بدکنش بد رسد<sup>۱۴۱</sup>

چه گفتند دانندگان خرد      که هر کس که بد کرد، کیفر بَرَد<sup>۱۴۲</sup>

نگر تا چه گفتست مرد خرد      که هر کس که بد کیفر بَرَد<sup>۱۴۳</sup>

مکافات این بد به هر دو سرای      بسایید از دادگر یک خدای<sup>۱۴۴</sup>

کنون روز باد افره ایزدی است      مکافات بد را ز یزدان بدی است<sup>۱۴۵</sup>

به کردار بدتیز بشتافتی      مکافات آن بدکنون یافتی<sup>۱۴۶</sup>

### ۱۱. بهشت (رضوان، بُت، نگار)

۱. رستاخیز، بهشت و دوزخ، سه عالم از عالمهای پس از مرگ است.

۲. انسان نیکوکار، پس از مرگ به بهشت می رود.

۳. بهشت، پر از مرغزار و رنگ و بو است و خشتهای آن از سیم و زر.

۴. بهشت، جای نیکوکاران است.

۵. بدکاران، به بهشت نمی روند.

۶. سیه چشمان و بتان در بهشتند.

۷. بهشت، به عمل حاصل می شود.

۸. بهشت، پر از آرامش و شادی است.

۹. بهشت، آراسته و پر از نور است و آتش را از بهشت آورده اند.

۱۰. ارواح، در بهشت یکدیگر را می بینند.

رستاخیز، بهشت و دوزخ:

به هستی یزدان گواهی دهیم      روان را بدین آشنایی دهیم

بهشت است و هم دوزخ و رستاخیز      ز نیک وز بد نیست راه گریز

مر او را تو با دین و دانا مدار  
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت<sup>۱۴۷</sup>

کسی کسو نگرود به روز شمار  
به کوشش بجویم خرّم بهشت  
بهشت پاداش نیکوکاران است:

بدانجا نیایی تو خرّم بهشت  
سکندر شدو، ماند ایدر سخن<sup>۱۴۸</sup>

اگر ماند ایدر ز تو نام زشت  
چنین است رسم سرای کُهن

\* \* \*

بیابد بدان گیتی اندر بهشت<sup>۱۴۹</sup>

چو دوری گزیند ز کردار زشت

\* \* \*

نگردد به گرد بدو کار زشت<sup>۱۵۰</sup>

هر آنکس که خواهد که یابد بهشت

\* \* \*

بهشت در پرتو حرف و عمل نیک به طور توأمان حاصل می‌شود:

ستایش نیایی، نه خرّم بهشت  
دل نیک پیی مردمان مشکند<sup>۱۵۱</sup>

ز گفتار نیکو و، کردار زشت  
همه نام جوید و نیکی کنید

\* \* \*

ستمکاران به بهشت نمی‌روند و از نعمتهای آن محرومند:

نه خوش روز بیند، نه خرّم بهشت<sup>۱۵۲</sup>

که هرکس که تخم جفا را بکشت  
بهشت پر از شادی و آرامش است:

همه جای شادی و آرام و کام<sup>۱۵۳</sup>

همان بوم را که بهشت است نام  
بهشت پر از گلشن و باغ است:

پراز گلشن و، باغ و، پالیز بود<sup>۱۵۴</sup>

جهان چون بهشت دلاویز بود  
بهشت پر از رنگ و بوی است:

جهان شد بهشتی پراز رنگ و بوی<sup>۱۵۵</sup>

ببُد تا بهار اندر آورد روی  
خشت‌های بهشت از سیم و زر ساخته شده است:

همه سیم و زر اندر افکنده خشت<sup>۱۵۶</sup>

یکی کاخ آراسته چون بهشت  
بهشت سراسر آراستگی و لبریز از نور و صفاست:

پراز آرایش و رامش و خواسته<sup>۱۵۷</sup>

بهشتی است سرتاسر آراسته  
بهشتی بد آراسته پراز نور

پرستنده بر پای و، بر پیش حور

بسان بهشتی پراز خواسته<sup>۱۵۸</sup>

به دیبا و گوهر بیاراسته  
بیاراسته مجلسی شاهوار

بسان بهشتی به رنگ و نگار<sup>۱۵۹</sup>

بهشتی است آراسته پراز نگار

چو خورشید تابان، به خرّم بهار<sup>۱۶۰</sup>

پس آن نامه را زال پاسخ نوشت  
 آتش مقدس از بهشت آورده شده است:  
 یکی مَجمر آتش بیاورد باز  
 روح در بهشت با یکدیگر ملاقات می‌کنند:  
 چو برق آمدم، رفتم اکنون چو باد

بیاراست چون مرغزار بهشت<sup>۱۶۱</sup>  
 بگفت: «از بهشت آوریدم فراز.<sup>۱۶۲</sup>»  
 به مینو مگر بینمت نیز شاد<sup>۱۶۳</sup>

### ۱۲. دوزخ:

۱. سرانجام بدی، دوزخ است.

۲. جای اهریمن در دوزخ است.

۳. دوزخ، مقَرّ بیدادگران است.

به آواز گفتند: «کای سرفراز  
 نگه کن که ضحاکِ بیدادگر  
 هم افراسیاب، آن بداندیش مرد  
 برفتند و، زایشان بجز نام زشت

غم و شادمانی نماند دراز  
 چه آورد زان تختِ شاهی به سر  
 کز و بُد دلِ شه‌ریاران به درد  
 نماند و، نیابند خرمِ بهشت<sup>۱۶۴</sup>

\* \* \*

همان بیکران، در جهان، ایزد است  
 زیر چون بهشت است، دوزخ به زیر  
 پس هر کس بر خدا دلیر است و بر او عصیان و طغیان کند، بدی بدو روی می‌آورد.

اگر تاب‌گیری، به دانش بد است  
 بد آن را که باشد به یزدان دلیر<sup>۱۶۵</sup>

گنه کارتر چیز مردم بود  
 روان ترا دوزخ است، آرزوی  
 که از کین و آزش، خرد گم بود...  
 مگر زین سخن بازگردی به خوی<sup>۱۶۶</sup>

### ۱۳. وضع انسان در جهانِ پس از مرگ:

۱. ارواح مردگان در عالم دیگر زنده‌اند. (نیاکانِ در گذشته، روان زنده دارند).

۲. روان انسان جاودانه در جهان دیگر مُخلّد است.

۳. با انجام دادن اعمال نیک می‌توان روان در گذشتگان را شاد کرد.

۴. اعمال انسان به همان صورت که در این دنیا است، در آخرت مُمَثَل می‌شود.

۵. نیکنامی، توشهٔ آخرت است.

۶. گنج، بعد از مرگ سودمند نیست.

۷. با اعمال نیک، روانِ نیاکان شاد کنید:

روان نیاکانِ ما خوش کنید  
 دلِ بدسگالانِ پر آتش کنید<sup>۱۶۷</sup>



ز دست اجل، هیچکس جان نبرد  
به مینوست جان وی، انده مدار<sup>۱۶۸</sup>

و گر آتش اندر جهان در زنی  
روانش کهن دان، به دیگر سرای<sup>۱۶۹</sup>

اگر نیک باشدت کار، اربد است  
سخن هرچه گویی همان بشنوی<sup>۱۷۰</sup>

روانها بر آن سر گرامی بود<sup>۱۷۱</sup>

نخواهد بُدَن، مَر تَرا سودمند<sup>۱۷۲</sup>  
آنچه به عنوان برگزیده در این گفتار ذکر شد، تنها بیان گوشه‌ای است از مقوله مرگ و جهان پس از آن در نامه سترگ استاد توس بود که شاید فتح بابی برای کاوشهای بعدی بر این مسأله بزرگ باشد.

هر آنکس که زاد او ز مادر، بمرد  
کنون گرچه مادرت شد، یادگار  
خلود آدم در جهان دیگر:

اگر آسمان بر زمین، بر زنی  
نیابی همان رفته را باز جای  
اعمال در آخرت مُمَثَل می شود:

چو رفتی سر و کار با ایزد است  
نگر تا چه کاری همان بدروی  
نیکنامی توشه آخرت است:

اگر توشه مان نیکنامی بود  
در آخرت گنج و دینار به کار نمی آید:

همان گنج و دینار و کاخ بلند

## پانویشت ها:

- ۱- در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۸۸ در حدیث است که:  
 أَلْتُمُ أَخُو الْمَوْتِ وَلَا يَمُوتُ أَهْلُ الْجَنَّةِ وَ در کنوزالحقائق، ص ۱۴۱ آمده است که:  
 أَلْتُمُ أَخُو الْمَوْتِ وَأَهْلُ الْجَنَّةِ لَا يَنَامُونَ وَلَا يَمُوتُونَ (نقل از احادیث مثنوی استاد بدیع الزمان فروزانفر، ج ۲، ص ۵)  
 نوم باشد چون أَخ الْمَوْتِ ای فلان  
 ز خفتن چو بیرون بود در هراس  
 اسب جانها را کند عاری ز زین  
 زین برادر، آن برادر را بدان: مولوی  
 که ماند به هم خواب و مرگ از قیاس: نظامی  
 سِرُّ التُّؤْمِ أَخ الْمَوْتِ است این: مولوی  
 (امثال و حکم، علی کبر دهخدا، ج ۱، ص ۲۸۰)
- نظیر این قول در قابوسنامه آمده است که:  
 خواب مرگیست جزوی، و مرگ خوابیست کُلّی. (همان مأخذ.)  
 چون بحث و مرگ و زندگی، از دیدگاه دینی، را استدلال نمی کنیم، کسانی که مایلند در این زمینه اطلاع به دست آورند، به کتاب:  
 مرگ و زندگی از دیدگاه قرآن، اثر آقای عباسعلی محمودی مراجعه کنند.
- ۲- بازگشت به زندگی، دکتر ریموند مودی، ترجمه فرّخ سیف بهزاد، تهران، شرکت فاریاب، ۱۳۶۳ ص ۱۹
- ۳- همان، صص ۲۱-۲۰.
- ۴- شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۴۰.
- ۵- همان، ص ۴۱۱.
- ۶- همان، ص ۲۶۳.
- ۷- همان، ص ۲۶۳.
- ۸- شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۶۰
- ۹- همان، ص ۲۵۷
- ۱۰- همان، ص ۲۰۷
- ۱۱- همان، ص ۱۸۰
- ۱۲- همان، ص ۱۷۴
- ۱۳- همان، ص ۹۷
- ۱۴- همان، ص ۸۳
- ۱۵- شاهنامه ژول مول، ج ۲، ص ۹۷
- ۱۶- پیشین، ج ۷، ص ۲۹۹
- ۱۷- شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۰۴
- ۱۸- همان، ص ۲۰۰
- ۱۹- همان، ص ۱۸۱
- ۲۰- همان، ص ۶۷
- ۲۱- همان، ص ۳۲
- ۲۲- شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۱۸۵
- ۲۳- همان، ص ۱۸۷
- ۲۴- همان، ص ۲۱۷
- ۲۵- همان، ص ۲۸۵
- ۲۶- همان، ص ۳۰۵

- ۲۷- همان، ص ۸۱
- ۲۸- همان، ۲۵۰
- ۲۹- همان، ص ۱۰۷
- ۳۰- همان، ص ۱۵۴
- ۳۱- همان، ج ۲، ص ۳۵
- ۳۲- شاهنامه، ژول مول، ج ۲، ص ۲۰۳.
- ۳۳- همان، صص: ۱۷۱- ۱۷۰
- ۳۴- بازگشت به زندگی، دکتر ریموند مودی، ترجمه فرخ سیف بهزاد، ۱۳۶۶، ص ۲۱.
- ۳۵- همان، ص ۳۴.
- ۳۶- شاهنامه ژول مول، ج ۴، ص ۳۶۵.
- ۳۷- همان، ج ۲، ص ۳۲۱.
- ۳۸- شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۴۵۳.
- ۳۹- چاپ مسکو، ج ۷، ص ۴۰۶-۴۰۷.
- ۴۰- همان، ص ۲۰۷.
- ۴۱- همان، ص ۳۴.
- ۴۲- چاپ مسکو، ج ۲، ص ۱۶۹.
- ۴۳- همان، ج ۷، ص ۲۶۱.
- ۴۴- همان، ص ۱۸۶.
- ۴۵- شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۲، ص ۱۷۰.
- ۴۶- ژول مول، ج ۴، ص ۳۳۱.
- ۴۷- همان، ص ۳۶۶.
- ۴۸- همان، ج ۲، ص ۸۰.
- ۴۹- چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۱۵.
- ۵۰- همان، ص ۲۱۳.
- ۵۱- همان، ص ۲۱۲.
- ۵۲- همان، ص ۱۰۳.
- ۵۳- همان، ص ۱۰۵.
- ۵۴- همان، ص ۱۰۹.
- ۵۵- همان، ص ۱۰۵.
- ۵۶- شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۱۱۱.
- ۵۷- شاهنامه، ژول مول، ج ۲، ص ۲۴۲.
- ۵۸- شاهنامه، ژول مول، ج ۲، ص ۱۹۶ و مسکو، ج ۲، ص ۲۶۱.
- ۵۹- چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۰۹.
- ۶۰- ژول مول، ج ۲، ص ۳۷.
- ۶۱- ژول مول، ج ۴، ص ۳۶۱.
- ۶۲- همان، ج ۴، ص ۳۴۵.
- ۶۳- پیشین.

- ۶۴- ج ۱، ص ۸۱
- ۶۶-۶۵- ژول مول، ج ۲، ص ۹۴
- ۶۷- همان، ج ۴، ص ۳۴۵
- ۶۸- مسکو، ج ۲، ص ۷۵
- ۶۹- همان، ص ۲۵۸، ژول مول، ج ۲، ص ۹۳
- ۷۰- همان، ص ۲۴۸
- ۷۱- ژول مول، ج ۴، ص ۳۶۱
- ۷۲- همان
- ۷۴-۷۳- همان، ص ۳۲
- ۷۵- همان، ج ۴، ص ۱۰۷
- ۷۶- همان، ج ۵، ص ۴۷
- ۷۷- همان، ج ۲، ص ۹۱
- ۷۸- همان، ج ۷، ص ۱۱۸
- ۷۹- همان، ج ۴، ص ۳۴۵
- ۸۰- همان، ج ۷، ص ۱۱۸
- ۸۱- همان، ج ۲، ص ۳۵۰
- ۸۲- ژول مول، ج ۷، ص ۲۴۴
- ۸۳- شیز: چوب هندی که از آن کمان و قوس می‌سازند.
- ۸۴- پیشین، ج ۴، ص ۴۸ و ج ۴، ص ۳۴۶
- ۸۵- همان، ج ۴، ص ۴۸
- ۸۶- همان، ص ۴۰
- ۸۷- همان، ص ۸۶
- ۸۸- همان، ص ۳۶۲
- ۸۹- همان، ص ۱۰۷
- ۹۰- شاهنامه، مسکو، ج ۱، ص ۷
- ۹۱- شاهنامه، ژول مول، ج ۱، ص ۱۶ و ۱۷
- ۹۲- همان، ج ۶، ص ۵۲
- ۹۳- شاهنامه، ژول مول، ج ۱، ص ۸۱
- ۹۴- همان، ج ۲، ص ۹۳
- ۹۵- همان، ج ۴، ص ۳۴۵
- ۹۶- همان، ج ۱، ص ۲۰۷
- ۹۷- همان، ج ۴، ص ۳۴۵
- ۹۸- همان، ج ۴، ص ۲۰۶
- ۹۹- همان، ج ۲، ص ۱۰۴
- ۱۰۰- همان، ج ۱، ص ۲۱۴
- ۱۰۱- همان
- ۱۰۲- شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۱۰۶

- ۱۰۳- ژول مول، ج ۲، ص ۹۱.  
 ۱۰۴- ژول مول، ج ۲، ص ۹۵.  
 ۱۰۵- همان، ۲۰۶.  
 ۱۰۶- همان، ص ۹۴.  
 ۱۰۷- همان، ص ۹۶.  
 ۱۰۸- چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۸۷.  
 ۱۰۹- ژول مول، ج ۷، ص ۱۱۶.  
 ۱۱۰- همان، ج ۴، ص ۳۴۶.  
 ۱۱۱- همان، ج ۲، ص ۹۷.  
 ۱۱۲- همان، ج ۱، ص ۸۳.  
 ۱۱۳- ژول مول، ج ۵، ص ۴۷.  
 ۱۱۴- ژول مول، ج ۲، ص ۲۲.  
 ۱۱۵- ژول مول، ج ۱، ص ۱۰۶.  
 ۱۱۶- ژول مول، ج ۴، ص ۱۰۷.  
 ۱۱۷- ژول مول، ج ۶، ص ۵۴.  
 ۱۱۸- ژول مول، ج ۲، ص ۱۰۴.  
 ۱۱۹- ژول مول، ج ۴، ص ۱۰۸.  
 ۱۲۰- ژول مول، ج ۶، ص ۴۱.  
 ۱۲۱- ژول مول، ج ۴، ص ۳۶۴.  
 ۱۲۲- ژول مول، ج ۱، ص ۱۷.  
 ۱۲۳- ژول مول، ج ۴، ص ۳۴۸.  
 ۱۲۴- ژول مول، ج ۲، ص ۹۴.  
 ۱۲۵- مسکو، ج ۷، ص ۹۷.  
 ۱۲۶- مسکو، ج ۷، ص ۸۳.  
 ۱۲۷- شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۲، ص ۵۵.  
 ۱۲۸- ژول مول، ج ۲، ص ۱۱۸.  
 ۱۲۹- چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۹۲.  
 ۱۳۰- ژول مول، ج ۲، ص ۱۷۷.  
 ۱۳۱- شاهنامه، مسکو، ج ۱، ص ۲۴۸.  
 ۱۳۲- شاهنامه، مسکو، ج ۲، ص ۲۵۲.  
 ۱۳۳- شاهنامه، مسکو، ج ۷، ص ۱۱۴.  
 ۱۳۴- شاهنامه، مسکو، ج ۱، ص ۳۵.  
 ۱۳۵- ژول مول، ج ۴، ص ۱۲۳.  
 ۱۳۶- شاهنامه، مسکو، ج ۷، ص ۱۸۰.  
 ۱۳۷- همان، ص ۳۶۷.  
 ۱۳۸- همان، ص ۳۳۸.  
 ۱۳۹- همان، ص ۳۵۰.

- ۱۴۰- شاهنامه، ژول مول، ج ۲، ص ۱۴۱.
- ۱۴۱- همان، ج ۴، ص ۱۰۵.
- ۱۴۲- چاپ مسکو، ج ۱، ص ۱۱۱.
- ۱۴۳- ژول مول، ج ۴، ص ۳۵۴.
- ۱۴۴- پیشین، ص ۲۵۹.
- ۱۴۵- پیشین، ص ۱۰۵.
- ۱۴۶- همان، ص ۱۰۴.
- ۱۴۷- شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۳۰۵.
- ۱۴۸- همان، ص ۱۱۱.
- ۱۴۹- چ، ژول مول، ج ۴، ص ۲۹۱.
- ۱۵۰- چ، مسکو، ج ۷، ص ۴۳۹.
- ۱۵۱- همان، ص ۲۰۸.
- ۱۵۲- همان، ج ۱، ص ۲۵۹.
- ۱۵۳- ژول مول، ج ۴، ص ۴۸.
- ۱۵۴- چ، ژول مول، ج ۴، ص ۹۰.
- ۱۵۵- همان، ص ۶۷.
- ۱۵۶- چ، مسکو، ج ۱، ص ۲۵۴.
- ۱۵۷- همان، ج ۱، ص ۱۵۷.
- ۱۵۸- همان.
- ۱۵۹- همان، ج ۲، ص ۵۸.
- ۱۶۰- همان، ص ۱۳۱.
- ۱۶۱- همان، ج ۱، ص ۲۴۱.
- ۱۶۲- ژول مول، ج ۴، ص ۱۸۲، مسکو، ج ۶، ص ۲۶۱.
- ۱۶۳- همان، ج ۲، ص ۸۷.
- ۱۶۴- چ، مسکو، ج ۷، ص ۱۴۸.
- ۱۶۵- همان، ص ۴۰۴.
- ۱۶۶- همان، ص ۶۶.
- ۱۶۷- شاهنامه، چ مسکو، ج ۷، ص ۹.
- ۱۶۸- شاهنامه، ژول مول، ج ۲، ص ۱۰۴.
- ۱۶۹- همان، ص ۹۲.
- ۱۷۰- همان، ص ۹۸.
- ۱۷۱- شاهنامه، چ مسکو، ج ۱، ص ۲۲۲.
- ۱۷۲- همان، ص ۲۵۲.